

سفرت بخیر اما ...



در سوگ "رفتن" همبند عزیزم "عطیه امامی"

اواخر زمستان سال شصت و هفت و هشتاد و هشت از اوین به زندان "قرل حصار" کرج منتقل شدم، حدوداً دو سالی را در بند تنبیهی ۸ با "عطیه" عزیز همبند و همسلول بودم. البته او هم به همراه تعداد دیگری از بچه های دستگیر شده کرج برای تنبیه بیشتر به بند ۸ منتقل شده بود. در همان نگاه اول با توجه به احترام خاصی که عطیه در بین بچه های کرج از آن برخوردار بود، به خوبی شخصیت با نفوذ او در جمع دوستانش قابل تشخیص بود. البته سنش بیشتر از ما بود، چهره جدی و نگاه مهربانی داشت و پختگی رفتاریش او را بیشتر متمایز میکرد.

عطیه تنها دختر خانواده خوشنام و سرشناس امامی در کرج بود. یکی از برادران او "مصطفی" کاندید مجاهدین خلق در اولین دوره انتخابات مجلس شورای ملی بعد از انقلاب در کرج بود... برادر دیگرش "مرتضی" از زندانیان سیاسی قبل از انقلاب و از چهره های شاخص شهر بود. از همان سال ۱۳۵۷ تمام خانه و امکانات این خانواده انقلابی تبدیل به کانون و پایگاه فعال مردمی در دفاع از آزادی و بر علیه مرتجعین حاکم و عوامل فرصت طلب و تازه بقدرت رسیده محلی شان شده بود. در این میان عطیه، فارغ التحصیل رشته زبان از دانشگاه، به عنوان یک زن فعال سیاسی و یک هوادار تشکیلاتی مجاهدین، در شرایط متلاطم سالهای ۵۷ تا ۶۰ نقش و جایگاه خاصی را در شهر و محل زندگی خود داشت.

طبعاً با شروع سرکوب سیستماتیک و سراسری تابستان سال ۶۰ توسط آخوندهای خونخوار، این خانواده نیز مانند هزاران خانواده دیگر مورد هدف و آماج حملات کینه توزانه پاسداران پلیس قرار گرفت و همچون طعمه ای در چنگال این کرکسهای عمامه دار، بیرحمانه به خاک و خون کشیده شدند. **در کمتر از یکسال، سه برادر کوچکتر عطیه، علی و مرتضی و محمد، تیرباران شدند و یا در زیر شکنجه شهید شدند. عطیه در آذر ماه سال ۶۰ دستگیر و روانه زندان شد. تمام خانه و کاشانه و املاک خانواده نیز مصادره و ملاحور شد و آدمکشان رژیم دربردار به دنبال بقیه افراد خانواده بودند که نهایتاً بعد از یکسال زندگی مخفی، پدر و مادر امامی موفق شدند به همراه پسر ارشدشان مصطفی از کشور خارج و به صفوف مقاومت به پیوندند.**

عطیه دو سه سال قبل از دستگیری بخاطر بیماری قلبی که داشت مورد عمل جراحی قلب باز قرار گرفته بود که لزوماً مراقبتهای مستمر دارویی و پزشکی خاصی را نیاز داشت... و حالا در زندانهای قرون وسطایی رژیم تنها چیزی که اساساً موضوعیت نداشت مراعات و مداوای پزشکی زندانیان بیمار بود! علاوه بر این عطیه که بطور مادرزاد یک کلیه بیشتر نداشت تحت فشار و شکنجه دوران بازجویی و شرایط بسیار طاقت فرسای زندان و بندهای تنبیهی، بیخوابی های مستمر، کمبود غذا و نور و هوای تازه، آلودگی های محیطی... دچار بیماری و عفونت کلیه هم در زندان شد که بیشتر از پیش وضعیت جسمی اش را تحلیل میبرد.

شاید بیشترین فشار عاطفی که عطیه با بردباری و مظلومیت خاصی در طول ۵ سال زندان تحمل میکرد این بود که هیچوقت ملاقات نداشت چرا که تمام افراد درجه اول خانواده اش یا کشته شده بودند و یا تحت تعقیب و فراری بودند. روزهای ملاقات که ما سرخوش از دیدار چند دقیقه ای با خانواده خود، از پشت شیشه کابین بودیم عطیه که از این امکان هم محروم بود آرام و

صبور و تنها، چشم انتظار شادی ما و خبرهای بیرون زندان بود. شاید کسی نداند برای ما همسولوی ها چقدر سنگین بود وقتی که به ملاقات میرفتیم و او در بند یا سلول تنها میماند...

علیرغم همه این داغها و دردها و رنجها، عطیه روحیه خیلی خوبی داشت. با اینکه بخاطر محیط بسته بند و محدودیت امکانات بهداشتی زندان، تقریباً همه بچه ها موهای سرشان را خیلی کوتاه میکردند ولی عطیه با علاقه و توجه خاصی حتی با آب سرد از گیسوان خیلی بلند و زیبایی مراقبت میکرد و بقول خودش کسی حق نداشت به موهایش چپ نگاه کند! او از بچه های مقاوم و مطمئن و باپرنسیب زندان بود. بخاطر موقعیت فردی و خانوادگی اش، مسئولین زندان و بخصوص "حاج داوود رحمانی" رئیس رذل زندان قزل حصار، حساسیت زیادی رویش داشت. وقتی حاجی رحمانی و نوچه پاسدارانش به داخل بند هجوم میآوردند و شروع به زدن و بقول خودشان "الت و پار کردن" ما میکردند، سعی میکردیم هر جور شده برای عطیه سپری باشیم تا مبادا ضربه جدی به او وارد شود که با توجه به وضعیت قلبی اش کار دستش بدهد.

همیشه نگران بچه هایی مثل عطیه بودیم. البته این نگرانی ما دور از واقعیت نبود و مدتی بعد او را به همراه تعداد دیگری از بچه های بند برای تنبیه و اعمال فشار بیشتر به افرادی های مخوف زندان گوهردشت فرستادند. **عطیه در مجموع حدود ۱۸ ماه در سلولهای انفرادی گوهردشت بسربرد و ایکاش خود او بود و "شرح این هجران و این خون جگر" را با زبان خودش برایمان بازگو میکرد. افسوس و صد افسوس!**

نهایتاً عطیه بعد از تحمل ۵ سال زندان آنهم در سختترین شرایط بندهای تنبیهی و سلولهای انفرادی، در حالیکه از مشکلات حاد جسمی رنج میرد از زندان آزاد شد و مدت کوتاهی بعد مخفیانه از کشور خارج گردید و به ارتش آزادیبخش ملی ایران پیوست. سالها در کنار دیگر یارانش در رزم مشترک برای آزادی شرکت فعال داشت تا اینکه سال ۱۳۷۱ در بجنوبه جنگ کویت و بمب بارانهای شبانه روزی عراق توسط آمریکا و متحدینش و شرایط بسیار نامساعد و ناامن منطقه برای کودکان و پدران و مادران سالخورده، او به همراه مادر امامی و تنها فرزند برادرش به اروپا منتقل شد. ضمن اینکه در همان دوران رزم آزادیبخش نیز تنها عروس خانواده، فاطمه استاد حسن، در عملیات فروغ جاویدان در سال ۶۷ جاودانه میشود و در سال ۷۰ پدر امامی نیز جان به جان آفرین تسلیم میکند و در کنار دیگر همزمانش در قطعه مروارید شهر اشرف به خاک سپرده میشود...



در کنار مادر امامی و عطیه عزیز

سه سال پیش وقتی برای اولین بار سفری به استکهلم سوئد داشتم همانطور که قول داده بودم مستقیم به نزد مادر امامی و عطیه رفتم. مادر با یکدنیا صفا و مهربانی برآستی انسان را شرمنده محبتهای بیدریغش میکنند... و عطیه عزیز طبق معمول، صادق و صمیمی و بی ریا و بی ادا... درست مثل سالهای طولانی که پیش از این از او سراغ داشتم. از بدو ورود به آپارتمان پر مهر آنان، با دیدن عکسها و تصاویر فرزندان شهید خانواده که آذین بخش اتاق نشیمن بود و در بالای آنها تصویر پدر امامی قرار داشت، میشد با یک گذر لحظه ای تا حدودی داغ و درد جانسوزی را که طی سه دهه حاکمیت پلید آخوندی بر این خانواده رفته حس کرد.

در آن لحظه در دلم تنها یک آرزو داشتم که خدایا این مادر و دختر را در تبعید برای یکدیگر نگهدار و نگذار جور زمانه بیش از این بر آنها روا شود. ولی گویا "هر که بامش بیش برفش بیشتر"... شاید تصور هر اتفاقی را میکردم جز اینکه مادر داغدارمان در سوگ رفتن تنها دخترش هم بنشیند. هنوز هم نمیتوانم تصور اشکهای مادر را بکنم... هرچند که این نوشته هم سراسر اشک و آه است...

البته دو سه روزی که سوئد و در منزل مادر و عطیه بودیم تعداد دیگری از بچه های زندان نیز حضور داشتند و خیلی خوش گذشت و خاطرات دلپذیری برای همه ما داشت. بعد از سالها زندگی در تبعید و غربت، واقعاً احساس در خانه خود بودن و در کنار خانواده زیستن را داشتیم... هرچند عطیه فرزندی نداشت ولی "مرتضی" فرزند برادرش را که مادرش به شهادت رسیده بود عاشقانه دوست میداشت و از او بعنوان "پسر" نام میرد. از پیشرفت های تحصیلی او در آلمان میگفت و با احساس مادرانه ای برایش بی تابی میکرد.

طی سالهای گذشته در هر سرفصلی و بخصوص در سالگرد ۳۰ خرداد در تظاهرات و گردهمائی های اعتراضی علیه ملامهای فاشیست، همیشه عطیه حی و حاضر بود در سرما و گرما، چه در اروپا و یا حتی در آمریکا. هر جا میدیدمش از تجدید دیدارش شادمان میشدم و با تعداد دیگری از بچه های سابق زندان و بطور خاص با بچه های "بند هشتی" جمع میشدیم و کلی صفا میکردیم و سر به سر هم میگذاشتیم و طبق معمول از خاطرات گذشته و عزیزان جاودانه یاد میکردیم و جویای احوال بقیه بچه

های زندان در شهر و کشور محل اقامت همدیگر میشدیم... با اینکه وضع جسمی اش خیلی خراب بود ولی رنج سفرهای طولانی را به جان میخورد و به همراه مادر دلاورش در صحنه حضور میافت. از استکهلم به پاریس و با اشنگتن میآمد و بعنوان یک فعال سیاسی و حقوق بشری و بخصوص مدافع حقوق زنان، خواستار نفی و نابودی کامل این رژیم خونریز و خونخوار میشد.

عطیه بیماری مزمن قلبی که داشت طی دوران زندان و البته به مرور زمان بدتر و حادثر شده بود. ولی مهمتر از آن وضعیت تنها کلیه اش بود که دیگر تقریباً از کار افتاده بود و باعث ایجاد عفونتهای عمیق در ارگانهای داخلی میشد. هر روز ساعتها خودش را به دستگاه دیالیز که در خانه داشت وصل میکرد با این وجود بخاطر وضعیت پیچیده تداخل عوارض بیماری های قلبی و کلیوی، تعادل ترکیبات خونی اش مرتباً بهم میخورد و خلاصه یک خط در میان راهی بیمارستان میشد.

البته دوستان خیلی خوبشان در استکهلم همواره همدم و همدل و همراه این خانواده داغدار و سرفراز در هر شرایطی بوده و هستند ولی بهرحال در اندرون خانه یا در دل شب یا در کنار تخت بیمارستان، این مادر و عطیه بودند که همدیگر را تیمار میکردند. واقعاً عزت نفس و غرور سرفرازانه این مادر و دختر مثال زدنی است... گاهی اوقات عطیه از مادرش در بیمارستان پرستاری میکرد و در شرایط متفاوت دیگر این مادر بود که عطیه را بر روی ویلچر به بیمارستان میبرد و گاهی هم مثل یکی دو ماه قبل هر دوی آنها بر روی تخت بیمارستان در کنار هم و در یک اتاق بستری میشدند...

شاید باشند کسانی که وقتی این سطور را میخوانند برای لحظه ای تصور کنند که این فقط مرثیه و یا مصیبت خوانی یک نسل سوخته است. ولی عمیقاً معتقدم که اتفاقاً این سرود مقاومت و فداکاری خلقی است که در برابر جبار پست فطرت و پلید دوران ایستاد، هر سختی را به جان خرید، از جان و عزیزتر از جانش گذشت ولی تسلیم نشد.

به توصیه پزشکان متخصص سوئد، عطیه میبایست عمل پیوند کلیه برایش انجام میگرفت و منتظر کلیه مناسب بود. تعدادی از دوستانش داوطلب هدیه کلیه شده بودند. هر وقت تلفنی صحبت میکردیم با همان فرهنگ بچه های زندان بهش میگفتم: روی من هم حساب کن من دو تا کلیه دارم یکیش مال من یکیش هم مال تو... میخندید و میگفت: اتفاقاً داوطلبهای دیگه هم از بچه های زندانند که بعید میدونم کلیه سالمی برایشون مونده باشه! با خنده میگفتم: روی همین نصف و نیمه ها هم میتونی حساب کنی...

در پروژه ابتکاری انتشار "بیانیه زندانیان سیاسی از بند رسته ایران" که توسط تعدادی از زندانیان سیاسی سابق شکل گرفت و محصول آن صدور چندین بیانیه با ارزش در مناسبتهای مختلف با حمایت بیسابقه حدود ۲۵۰ زندانی سیاسی سابق بود، عطیه کمک شایانی در زمینه ارتباطات و کسب حمایت بچه های سابق زندان در سوئد میکرد. در تماس هایش از یکدلی و همدردی و همبستگی بیشتر بچه های زندان احساس رضایت و غرور میکرد... مثل همیشه جدی و بی تعارف بود و واقعاً مسئله حل میکرد. یادش بخیر و روحش شاد! (1)

مشغول بستن چمدان و آماده کردن الزامات سفر بودم و امیدوار و دلخوش که در برنامه سالگرد ۳۰ خرداد امسال در پاریس، دوستان و یاران عزیزم و از جمله عطیه را دوباره میبینم که ناگهان خبر رسید او به یکباره دچار ایست قلبی شده و در یک چشم به همزدن از این دنیا پرکشید و رفت... هنوز باور نمیکنم رفتن او را هرچند در فقدان او سوگوارم... واقعاً نمیدانم چه بگویم فقط میدانم هر کجا که هست پیش برادران و خواهران و یاران و دوستانی است که در این سی سال در زندانها و یا میدانهای نبرد از کنارش پرکشیده و از جمع ما رفته بودند...

به یاد دوران زندان و در هنگامه وداع آخر با چشمانی اشکبار با عطیه عزیزم زمزمه میکنم:
سفرت بخیر امّا، تو و دوستی خدا را، گر از این کویر وحشت بسلامتی گذشتی، چو به بوستان رسیدی، به شکوفه ها به باران، به همه بوستان و یاران، برسان سلام ما را!

مینا انتظاری

ایمیل: mina.entezari@yahoo.com

وبلاگ: www.mina-entezari.blogspot.com

بیانویس:

1- دو لینک نمونه از دو بیانیه اخیر زندانیان سیاسی از بند رسته ایران:

<http://www.didgah.net/maghalehMatnKamel.php?id=18293>

<http://www.pezhvakeiran.com/page1.php?id=15132>